هو العلیم

خصوصیات عصر امام حسن و امام کاظم علیهما السلام از منظر علامه طهرانی

در مکتب تشیع حقیقت انکار ناپذیر و محوری ولایت و امامت أئمّه معصومین سلام اللَه علیهم أجمعین به عنوان قوام، و یا به تعبیر رساتر: فصل منوِّع و صورت محصِّل دین مبین اسلام به حساب می آید. در این مکتب گرچه اطاعت منحصراً از امام معصوم علیه‌السّلام ممضی و پذیرفته و صحیح می باشد و اخذ احکام از غیر امام معصوم علیه‌السّلام باطل و مردود است، ولی مسأله صرفاً به احکام شرعی فرعی منحصر نیست؛ اخذ احکام از امام معصوم علیه السّلام جای خود را دارد ولی مطلب بالاتر از این است. در مکتب شیعه، امام همه چیز یک فرد متشیع است، و بدون امام اصلًا هویتی برای مکتب وجود ندارد.

اطلاع از مطالب امامت در نزد شیعه از اهم امور می باشد و در این بین رجوع به متخصصان علوم اهل بیت (علمای عظام) موضوعیت دارد. هفتم صفر در سیره علمای سلف اینگونه بوده آن روز را شهادت امام حسن مجتبی و ولادت امام کاظم علیهما السلام در نظر می گرفتند. مرحوم علامه آیت اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی نیز بر این عقیده بودند و با استناد به تواریخ معتبر و برای حفظ شئونات مقام والای امامت بیان می کردند در چنین مواقعی باید جنبه حزن بر سرور غلبه داشته باشد. لذا در این روز مطلبی در خصوصیات عصر آن دو امام همام (از جلد شانزدهم کتاب امام شناسی علامه طهرانی) تقدیم نظر شریف خوانندگان می گردد تا با اطلاع از مبانی آن بزرگواران هر چه بیشتر به آن ذوات مطهره نزدیک گردیم.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن مجتبی علیه السّلام

در مباحث سابق دانستیم که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام از کسانی بوده اند که دعوت به کتابت حدیث و تدوین سنَّت رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله و سلّم داشته اند، و در میان مخالفین این امر، مشهور و مشهود بوده اند. ولی مع الاسف نه از خود ایشان، و نه از حضرت امام حسین سید الشهداء علیه السّلام، ما در باب فقه و تفسیر و سنَّت نمی‌یابیم مگر چند حدیث معدود.

آیا می‌توان گفت از آن حضرت بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام تا زمان شهادت خودشان که ده سال تمام به طول انجامید، حدیثی از ایشان صادر نشده است؟! و أیضاً از حضرت سید الشّهداء علیه السّلام که ده سال دیگر نیز حیات داشتند، و تا واقعه کربلا و عاشورا مجموعاً بیست سال طول کشیده است، حدیثی از ایشان صادر نشده است، با آنکه محلّ مراجعه مردم و امام امَّت بوده اند؟!

نه!! البته چنین احتمالی نمی‌رود. و آنچه به ظنّ قریب به یقین به نظر می‌رسد آن است که در تمام طول این مدّت، حکومت با معاویه بن أبی سفیان – علیه الهاویة و الخِذلان – بوده است. و وی به طوری که در جمیع تواریخ می‌یابیم چنان امر را بر مسلمین تنگ گرفت و سخت نمود تا احدی جرأت نقل و حکایت حدیث را نداشت، تا چه رسد به تدوین و کتابت آن.

معاویه در سفری که به مدینه نمود پس از بحث با قَیس بن سَعد بن عُبَادَه و بحث با عبد اللَه بن عباس،

دستور داد تا منادی او در مدینه ندا در داد: هر کس روایتی و یا حدیثی در شأن و فضیلت أبوتراب نقل کند، ذمّه خلیفه از او بَری است. خونش و مالش و عِرْضَش هَدَر است. بنابراین کسی جرأت نقل و روایت یک حدیث را هم نداشت، مضافاً به آنکه به تمام استانداران و أئمّه جمعه و جماعات شهرها و ولایات نوشت: نه تنها از فضیلت علی بن أبی طالب أبوتراب چیزی بیان نکنند، بلکه در عقب نمازها بر همه واجب است او را سَبّ کنند.

مرحوم مظفّر، اجمال و شالوده حکومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السّلام را بدین گونه بازگو می‌کند: آن ایام تر و تازه و جمیل و مُشْرِق به نور حق، سپری نشد مگر آنکه به دنبالش عصر ظلم و ظلمت، دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهی سایه افکند. شیعه در آن عصر بهره ای جز جور و اعتساف و فشار و سرکوبی نیافت. گویا معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حکم به نابودی و هلاکت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیع را اختیار کرده‌اند تا با گردن های خود به استقبال تیرها و کمان های جور و ستم او بروند.

حضرت أبو محمد امام حسن مجتبی علیه السّلام مُضطر و مجبور شد در هنگامی که مردم او را مخذول نمودند با معاویه صلح و متارکه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السّلام به طوری که در «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۱۵ وارد است، می‌فرماید: **وَ مَا لَقِينَا مِنْ ظُلْمِ قُرَيشٍ إِيانَا وَ تَظَاهُرِهِمْ عَلَينَا؟! وَ مَا لَقِيَ شِيعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا مِنَ النَّاسِ؟! إِنَّ رَسُولَ اللهِ صلى الله عليه و آله و سلّم قُبِضَ وَ قَدْ أَخْبَرَ أَنَّا أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ. فَتَمَالَاتْ عَلَينَا قُرَيشٌ حَتَّى أَخْرَجَتِ الامْرَ عَنْ مَعْدِنِهِ، وَ احْتَجَّتْ عَلَى الانْصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتْهَا قُرَيشٌ وَاحِداً بَعْدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَتْ إِلَينَا. فَنَكَثَتْ بَيعَتَنَا، وَ نَصَبَتِ الْحَرْبَ لَنَا، وَ لَمْ يَزَلْ صَاحِبُ الامْرِ فِي صَعُودٍ كَؤُدٍ حَتَّى قُتِلَ. فَبُوِيعَ الْحَسَنُ سَلَامُ اللهِ عَلَيهِ، وَ عُوهِدَ ثُمَّ غُدِرَ بِهِ وَ اسْلِمَ، وَ وَثَبَ عَلَيهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنْجَرٍ فِي جَنْبِهِ، وَ نُهِبَ عَسْكَرُهُ، وَ عُولِجَتْ خَلَالِيلُ امَّهَاتِ أَوْلَادِهِ، فَوَادَعَ مُعَاوِيةَ، وَ حَقَنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أَهْلِ بَيتِهِ، وَ هُمْ قَلِيلٌ حَقَّ قَلِيلٍ.**

و روایت شده است که: امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السّلام به بعضی از اصحاب خود گفت: ای فلان! «چه مصائبی از ستم قریش بر ما، و تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما را، ما تحمّل کرده‌ایم؟! و چه مصائبی از دست مردم به شیعیان ما و محبّان ما رسیده است؟!

رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله و سلّم رحلت نمود در حالی که خبر داد که ما ولایتمان به مردم از ولایت خودشان به خودشان محکمتر و استوارتر و ثابت‌تر است. پس قریش دست به دست هم داده برای اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و همداستان گردیدند، و با حقّ ما و با حجّت و برهانی که برای ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و احتجاج نمودند. پس از آن قریش یکی پس از دیگری امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتی را که با ما نموده بود شکست، و نیران جنگ

را با ما بر پا کرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه های کمر شکن و تنگه های طاقت فرسا بالا می‌رفت، و با مشکلات فرسایش دهنده ای مواجه می شد، تا بالأخره کشته گردید.

و با امام حسن مجتبی علیه السّلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند، سپس پیمان شکنی کردند و او را یله و رها ساختند. و اهل عراق بر وی هجوم آوردند تا به پهلوی او خنجر زدند، و لشگرش را غارت کردند و خلخال های کنیزانش را که از آنها صاحب اولاد شده بود، کندند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر کنار رفت، و خون خود و خون اهل بیتش را حفظ کرد، با وجودی که اهل بیتش در نهایت قلّت بودند.

و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، شروط بسیاری را با او شرط نمود، از جمله آنکه: از سبِّ کسی که اسلام به قدرت شمشیرش به پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامی که پایه هایش اینك برای معاویه و غیر معاویه، قواعد حکومت و عرش فرماندهی را استوار نموده است. و از جمله آنکه: با شیعیان امری که موجب گزند و اذیت باشد روا ندارد. امَّا همین که معاویه به نُخَیلَه رسید، یا داخل کوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت: ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده داده ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می باشد، این دو قدم من!:أَلَا إِنِّ قَدْ مَنَّيتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ شُرُوطاً، وَ كلُّهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَينِ!

أبو الفَرَج در «الْمَقَاتِل» می‌گوید: معاویه نماز جمعه را در نُخَیلَه انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت:إِنِّ مَا قَاتَلْتُكمْ لِتُصَلُّوا، وَ لَا تَصُومُوا، وَ لَا لِتَحُجُّوا، وَ لَا لِتُزَكوا! إِنَّكمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِك! إِنَّمَا قَاتَلْتُكمْ لِاتَأَمَّرَ عَلَيكمْ وَ قَدْ أَعْطَانِيَ اللهَ ذَلِك وَ أَنْتُمْ كارِهُونَ!

«من با شما جنگ نکرده‌ام برای اینکه نماز بخوانید، و نه برای اینکه روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بجای آورید، و نه برای اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام می‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده ام تا اینکه بر شما حکومت کنم، و خداوند این را به من عطا کرد، در حالی که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید!»

شریك در حدیث خود می‌گوید:هَذَا هُوَ التَّهَتُّك!«این است پرده دری و پاره کردن ناموس خدا و احکام خدا!»

حضرت ابو محمد امام حسن مجتبی علیه السّلام تحقیقاً می‌دانست معاویه به هیچ یک از شروط او عمل نمی نماید، ولیکن فقط منظورش از این شروط آن بوده است که غَدر و مکر او و شکستن عهود و پیمان های او برای مردم آشکارا گردد.

به دنبال این شروط، معاویه چنان عمل کرد که گویا با او شرط شده است که مرتضی را سبّ کند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشتن دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سَبِّ کردن از سوی خود اکتفا

نکرد تا آنکه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالای منبرها، و بعد از هر نماز سبّ کنند.

و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت که دست بردارد، در پاسخ گفت: لَا وَ اللَه حَتَّی یرْبُوَ عَلَیهِ الصَّغِیرُ، وَ یهْرَمَ الْکبِیرُ. «سوگند به خدا دست از سبّ بر نمی‌دارم تا زمانی که اطفال صِغار امَّت با سبِّ علی، جوان گردند و با آن سبّ رشد و نمو و نما کنند، و تا زمانی که با آن سبّ، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.»

روی این اساس پیوسته سبِّ أمیر المؤمنین علیه السّلام سنَّت جاریه ای شد تا دولت بنی امیه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن عبد العزیز در بعضی از بلاد. و از سبّ گذشته، معاویه به جمیع عُمّالش نوشت: من ذمّه خود را بَری نمودم از هر کس که حدیثی را در فضیلت ابوتراب روایت کند. معاویه به طور مداوم و مستمرّ، شیعیان علی علیه السّلام را تعقیب کرد تا هر احترامی که بود هتک و پاره شد، و هر عمل محرَّم بر اثر این تعقیب بجای آورده گردید.

مَداینی بنابر نقل «شرح نهج البلاغة» ج ۳، ص ۱۵ گوید: از همه مردم مصائب و ابتلائات اهل کوفه بیشتر بود به سبب آنکه شیعیان علی در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن أبیه را بر آن گماشت، و بصره را با کوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایام علی علیه السّلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و کلوخی که یافت بکشت. و آنان را به خوف و دهشت افکند، و دست ها و پاها را قطع کرد، و به چشم ها میل کشید، و بر بالای شاخه های نخل به دار آویخت، و همه را از عراق بیرون کرد، و فراری داد به طوری که یک نفر شیعه سرشناس در عراق باقی نماند.

این بود برخی از سیره و نهج و روش معاویه با شیعه. هیچ کس نبود که جِهاراً و عَلَناً وَلاء أبوالحسن و آل محمد را بر زبان بیاورد مگر آنکه چوبه دار را با دست خود بر روی گردنش حمل می نمود، و با دست خود شمشیر برَّان را بر گلویش می مالید. در این گیرودار چه چاره ای جویند آنان که إعلانشان بر تشیع معروف بوده است؟ و امکان پوشیدن و کتم آن، و یا دور کردن و دفع آن را از خود نداشته اند، أمثال حُجْرُ بْنُ عَدی و اصحاب او، و عَمْرُو بْنُ حَمِق خُزَاعی و همقطارانش؟!

معاویه بر این حدّ و اندازه از شقاوت خود توقّف نکرد تا آنکه اراده نمود امام شیعه أبو محمد امام حسن مجتبی علیه السّلام را بکشد، و به دست زنش: جُعْدَهُ بِنْتُ أشْعَث، به او سمّ خورانید، و بدین جهت به منظور و مراد خویشتن نائل آمد. (معاویه به دادن سم به تنهائی اکتفا ننمود بلکه چون خبر موت امام حسن به او رسید خود را به سجده به روی زمین انداخت به طوری که طبری و دمیری و أبو الفدا و ابن قتیبه و ابن عبد ربّه و غیرهم ذکر کرده اند. ای واعجبا از معاویه و جنایاتی که بجا آورده است!! گویا او خود را به سلطنت نرسانیده

است مگر برای آنکه شریعت و ارباب شریعت را هلاک و نابود کند؟ و از این عجیب‌تر آن است که تو می‌بینی: او حتّی تا امروز مدافعینی دارد که از منهاج او دفاع می‌کنند. ولادت حضرت مجتبی در نیمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و یا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ۵۰ از هجرت بوده است.)

معاویه چنان می‌پنداشت که: با دور کردن شیعه و حکم به هلاکت و نابودیشان و کشتن امامشان می‌تواند بر قَضا و قَدَر غالب آید، پس نام اهل بیت را از صفحه روزگار براندازد، و بر سخت‌ترین و جانکاه‌ترین دشمنانش یعنی شریعت رسول اکرم صلی اللَه علیه و آله و سلّم فائق آید، و آن را بر خاک مَذَلَّت بکوبد، ولیکن ﴿یأْبَی الله إلَّا أنْ یتِمَّ نُورَه﴾ [آیه ۹، از سوره ۳۲: توبه.] «خداوند، إبا و امتناع دارد مگر اینکه نور خود را کامل و تمام گرداند.» و علیرغم این مساعی و کوشش های عظیمه ای که معاویه و همفکرانش برای حرب با اهل بیت بجای آوردند، شأن اهل بیت پیوسته رفعت و سناء و منزلت و علوّ مرتبت یافت، به طوری که امروزه با دیدگانت مشاهده می‌نمائی.

دوران معاویه در مدّت قدرتش، بیست سال طول کشید. و به طوری برای هدم اساس اهل بیت و از بنیان کندن و از بیخ و بن برانداختن جُذُور و ریشه‌های آن جدّیت داشت تا به جائی رسید که کسی که به عواقب امور علم و اطّلاعی نداشت حتماً می پنداشت که: از طرفداران و پاسداران دین حتّی یك نفر که بتواند در آتش بدمد، دیگر باقی نخواهد ماند. و رجال منکر چنان بر رجال معروف غلبه کرده و پیروز گردیده‌اند که حتّی یك نفر شخص شایسته که شناخته شده باشد در عالم باقی نخواهد ماند، ولیکن چند روزی بیش نگذشته بود که تمام اسُس و قواعد و تمام بنیان هائی که او ساخته بود و أعقابش تشیید و تحکیم نموده بودند، فرو ریخت، و حقّ با حجّت و برهانش، و با دلیل و آثارش، بلندی یافت وَ الْحَقُّ یعْلُو وَ لَوْ بَعْدَ حینٍ. «حقّ بالا می‌رود گرچه پس از زمانی باشد.»

و این امری است محسوس و برای اهل بصیرت، بالعیان مشهود و در هر عصر و زمان معلوم. و اهل أعصار سابقه به ما خبر داده‌اند، و از حقیقت این سِرّ پرده برانداخته‌اند.

شَعْبی که مُتَّهَم می باشد به انحراف از أمیر المؤمنین علی علیه السّلام، به پسرش می‌گوید: یا بُنَیَّ! مَا بَنَی الدِّینُ شَیئاً فَهَدَمَتْهُ الدُّنْیا، وَ مَا بَنَتِ الدُّنْیا شَیئاً إلَّا وَ هَدَمَتْهُ الدِّینُ. انْظُرْ إلَی عَلِیٍّ وَ أوْلَادِهِ! فَإنَّ بَنِی امَیةَ لَمْ یزَالُوا یجْهَدُونَ فِی کتْمِ فَضَائلِهِمْ وَ إخْفَاءِ أمْرِهِمْ وَ کأَنَّمَا یأْخُذُونَ بِضَبْعِهِمْ إلَی السَّمَاءِ. وَ مَازَالُوا ینْدُلُونَ مَسَاعِیهُمْ فی نَشْرِ فَضَائِلِ أسْلَافِهِمْ وَ کأَنَّمَا ینْشُرُونَ مِنْهُمْ جِیفَةً!

«ای نور دیده پسرک من! هیچ چیز را دین بنا نکرده است که دنیا بتواند آن را منهدم کند، و هیچ چیز را

دنیا بنا نکرده است مگر آنکه دین آن را منهدم گردانیده است. نظر کن به علی و فرزندانش که بنی امیه پیوسته در کتمان فضائل و إخفاء امرشان می‌کوشیدند، و گویا بازو و زیر بغل آنها را گرفته و به آسمان بالا می‌برند، و به مردم معرّفی می‌کنند، و پیوسته مساعی خود را در نشر فضائل أسلاف و نیاکانشان مبذول داشته‌اند، و گویا جیفه و مردار آنان را نشر می‌دهند و معرّفی می‌نمایند!»

و عبد اللَه بن عُرْوَة بن زُبَیر به پسرش می‌گوید: یا بُنَیَّ! عَلَیك بِالدِّینِ، فَإِنَّ الدُّنْیا مَا بَنَتْ شَیئاً إِلَّا هَدَمَهُ الدِّینُ، وَ إِذَا بَنَی الدِّینُ شَیئاً لَمْتَسْتَطِع الدُّنْیا هَدْمَهُ. أَلَا تَرَی عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ وَ مَا یقُولُ فِیهِ خُطَبَاءُ بَنِی امَیةَ مِنْ ذَمِّهِ وَ عَیبِهِ وَ غِیبَتِهِ! وَ اللَه لَکأَنَّمَا یأْخُذُونَ بِنَاصِیتِهِ إِلَی السَّماءِ! أَلَا تَرَاهُمْ کیفَ ینْدُبُونَ مَوْتَاهُمْ وَ یرْثِیهِمْ شُعَرَاوُهُمْ! وَ اللَه لَکأَنَّمَا ینْدُبُونَ جِیفَ الْحُمُرِ!

«ای نور دیده پسرک من! بر تو باد به دینداری! چرا که هر چه را دنیا آباد کند، دین آن را خراب می‌کند، و اگر دین چیزی را آباد کند، در قدرت و توان دنیا نیست که آن را خراب کند. آیا نمی‌بینی علی بن أبی طالب را و آنچه را که خطبای بنی امَّیه در مذمّت و عیب و غیبت او می‌گویند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا موی جلوی سر او را گرفته و به بالا برده و نشان می‌دهند. آیا نمی‌بینی چگونه ایشان بر مردگان خود ندبه و زاری می‌کنند و شعرائشان مرثیه سرائی می‌نمایند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا بر جیفه‌ها و مردارهای خران، ندبه و زاری می‌نمایند!»

آری در این قضیه و عکس العمل، غرابتی نمی‌باشد. چون خداوند أولیاء خود را که با نفوس و جان های ارزشمند، و با نفایس و تُحَف وجودی خویشتن در ذات خدا فداکاری و تضحیه و قربانی کرده اند رها ننموده و بی یاور نمی گذارد. و چگونه دشمنان خود را یاری کند در حالی که آنان رایت جنگ با خدا و با أولیای خدا را برافراشته اند؟ ﴿إِنَّ اللَه مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُون﴾ «خداوند حقّاً با کسانی است که تقوی پیشه گرفته اند و کسانی که حقّاً ایشان احسان کننده هستند».

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام کاظم علیه السّلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام [حضرت در سال ۱۲۸ و یا ۱۲۹ متولد شدند و در پنجم و یا بیست و پنجم از ماه رجب سنه ۱۸۳ شهید، و در مقابر قریش همانجائی که قبرشان امروزه مزار می‌باشد مدفون گردیده‌اند.] ایام امامتش را [امامت به آنحضرت در سال وفات پدرشان: سنه ۱٤۸ منتقل شد. و بنابراین مدت زمان امامتشان سی و پنج سال بوده است.] در میان دو زندان سپری نمود: زندان خانه‌اش که بعید از تماس با مردم از خوف بنی عباس بود، و زندان بنی عباس که شدید الظُّلم و الظُّلمة بوده است.

این محدودیت و تنگنائی تا به جائی رسیده است که چون راوی حدیث بخواهد روایتی را به او نسبت و

استناد دهد با نام صریح او نمی‌توانسته است إسناد دهد، بلکه گاهی به کنیه او مثل ابو ابراهیم، و ابوالحسن و گاهی با ألقاب او مثل عَبْدِ صَالِح، و یا عَالِمِ و أمثالها إسناد می داده است. و گاهی با اشاره مثل گفتار راوی: عَنِ الرَّجُلِ «از آن مرد» به علّت آنکه چون تقیه در ایام حضرت شدید بوده است، نام مبارك حضرت بسیار اندك در حدیث به میان آمده است، و به علّت آنکه تضییق بر آنحضرت از معاصرینش از عبّاسیین همچون منصور، و مهدی، و هادی بسیار بوده است.

و هنوز هارون الرّشید بر تخت سلطنت استقرار نیافته بود که او را در زندان های دارای طبقه میخکوب نمود. آن حضرت – که سلام خدا بر او باد– مدّت چهارده سال را بدین منوال سپری کرد که گاهی او را به زندان می‌بردند، و گاهی از آن آزاد می‌نمودند. و این مدّت، تمام زمانی می‌باشد که وی با امارت هارون الرّشید در حیات بوده است.

و با این گونه أعمال سخت و قساوت آمیز، علویین را ترسانیدند، و شیعه را به دهشت افکندند. مدّ نظر و چشم امید جمیع شیعیان به امامشان در زندان بود، ولیکن آن حضرت أبداً راه نجاتی برای طالبیین، و راه چاره و خلاصی برای شیعیان درست‌تر از این نیافت که در برابر حکم عباسیین پر قساوت و سنگین دل، خود را یله و رها سازد و در مقام دفاع بر نیاید. امّا هارون الرّشید بدین جنایات و جرائم وارد بر امام علیه السّلام اکتفا ننمود تا اینکه در زمانی که او در محبس سِنْدیِ بْنِ شاهک زندانی بود، وی با دسیسه خورانیدن سمّ آخرین ضربه خود را زد، و لهذا آنحضرت– روحی فداه– در زندان، کشته جور و اعتساف گردید.

هارون نمکی را بر جراحت پاشید و آن این بود که: به احدی از شیعیان و مُوالیان او إذن تشییع نداد، بلکه امر کرد تا حمّالها بدن او را از محبس برداشته و بر روی جسر بغداد گذاردند، و بر قُرْحَه و دمل نارس، آخرین نشترش را با این ندا فرو برد که: هَذَا إمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است بدن امام رافضیان!»

این اعمال از عباسیین شعله آتش غضبشان را فرو نمی نشانَد، و از شأن و منزلت امام نمی کاهد، بلکه فقط و فقط از قساوتشان در ساعت انتقام کشف می کند، و از فراموشیشان سیاست اقلیت های مذهبی را، و غفلتشان از مشحون شدن دل ها از حِقْد و غَیظی بر آنها که در کمون خود پنهان می دارد پرده بر می دارد.

آری آتش با یک چوبه کبریت، و با یک جرقّه فندک و چخماق در می گیرد. آتش خاموش نبود ولیکن گل های آتش در زیر خاکستر بود. از همه اینها که بگذریم امام علیه السّلام در نزد آنان گناه نداشته است، جز آنکه وی صاحب حقیقی مقام امامت می‌باشد.

و از آنجائی که سلیمان بن جعفر عموی هارون نگریست آنچه را که سِنْدی با جنازه امام انجام داد، امر کرد تا جنازه را از دست پاسبانان داروغه گرفتند، و در جانب غربی از شطّ نهادند و منادی خود را امر کرد تا

مردم را برای حضور جنازه و تشییع آن فراخواند. أکثر شیعه بغداد در آن جانب سکونت داشتند و محلّه کرْخ باهمه وسعتش فقط منزلگاه شیعه بود، و امر کرد تا منادی او مردم را به حضور در تشییع جنازه آن حضرت دعوت کند. پس مردم از هر جهت شتافتند، و جنازه را بر دوش هایشان تشییع کرده، تا به تربت طاهره‌اش در مقابر قریش به خاک سپردند.

دل های شیعیان از خشم و غضب بر این فعل شنیع هارون همچون دیگ می جوشید. و اگر این فعل سلیمان نبود، نزدیک بود انقلابی درگیرد، و از روی قهر و جبر از شرطه و نگهبانان مأخوذ دارند، مگر آنکه هارون الرّشید مطمئن است که با وجود فِشار و شدّتش بر شیعه، آنان جهش و پرشی ندارند و اگرچه مقدار ضرب و فشار بر شیعیان فزونی گیرد.

و شاید انتباه سلیمان بدین خطر وی را وادار نمود تا آن کار را انجام دهد. سلیمان با سر و پای برهنه دنبال جنازه امام به راه افتاد. چرا که در این عمل موجب خنکی و تازگی غِلّ و فرو نشاندن شعله آتش، و فروکش کردن نائره‌ای بود که نگرانی از اشتعال آن می‌رفت. و یا آنکه رشید پس از آنکه با کشتن امام به مقصد و مقصود خود رسید، سرّاً به سلیمان اشاره کرده باشد که این گونه عمل کند.

و ممکن است این طرز رفتار سلیمان به جهت غیرتی بوده باشد که بر پسر عمویش (حضرت امام کاظم) داشته، و از آن کردار شنیع هارون رنجیده و ملالت خاطر پیدا کرده باشد.

جمعیت کثیر شیعه در آن عصر در بغداد و غیر بغداد از بلاد عراق کافی بود که بتوانند در مقابل آنگونه فشارها و سلطه ها و فرود آوردن رنج ها و شکنجه های متوالی بر ایشان بایستند و دفاع نمایند، ولیکن آیا آن ضربات پی در پی بر رئوسشان، و آن گونه ضَغْط و شدّت و رنجی که بر ایشان وارد می گردید به کلی قوایشان را برده و فرسوده و بی محتوی گردیده اند؟ و یا آنکه تقیه آنان را وادار می نموده است که در برابر آن قساوت استسلام نموده، حاضر برای تحمّل فشار و شدّت شوند؟ و یا آنکه تعدادشان بدون تجهیزات و وسائل دفاعیه بوده است؟ و یا امام به ثوره و انقلابشان رضا نمی‌داده است، چون می دانسته است که به ثمر نمی رسد و تا نهایت پیش نمی رود؟ و یا آنکه ایشان زعیم و سیاستمدار مربّی نداشته اند که چرخ حرکتشان را به جنبش درآورد و آنان را در خطرات و ترسناک هائی برای رهائی از این مهلکه وارد کند؟

گمان من آن است که: خُلُوِّشان از رئیس انقلابی نهضت دهنده، تنها عامل تسلیمشان در برابر آن قدرت ها و خضوع در مقابل آن تعدّیات و تجاوزات بوده است. و از اینجاست که می‌یابیم در عصر عبّاسیون عِرَاقَین (کوفه و بصره) و حَرَمَین (مکه و مدینه) و یمَن از حکم بنی عباس سرباز زدند در ایام حکومت مأمون چون توده مردم زعیم هائی از علویین یافتند که ایشان را در برابر وجوه بنی عباس بجهاند، و از شانه هایشان خیش های استعباد را باز کند.